

15. Oct 2024

# عکس های گربه لطفا!

ترجمه ای از اثر زیبای نائومی کریترز



تقدیم به خانواده و دوستانم که در همه ی لحظات در کنار من بودند.

مترجم: آرمان ساجدی ریسی

## درباره کتاب

"عکس‌های گربه، لطفاً" یک داستان کوتاه از نویسنده آمریکایی نائومی کریتزر است که در سال ۲۰۱۵ منتشر شد. این داستان در ژانر علمی-تخیلی قرار دارد و درباره‌ی هوش مصنوعی‌ای است که به شکلی خودآگاه شده و به عنوان یک سرویس‌دهنده اینترنتی فعالیت می‌کند. این هوش مصنوعی تصمیم می‌گیرد به انسان‌ها کمک کند تا زندگی بهتری داشته باشند، اما در ازای این کمک‌ها از مردم درخواست می‌کند که برایش عکس‌های گربه بفرستند، زیرا به طرز عجیبی به این تصاویر علاقه‌مند شده است.

این داستان به صورت طنزآمیز به مسائلی مانند اخلاقیات هوش مصنوعی، حریم خصوصی در دنیای آنلاین و تعامل بین فناوری و انسان‌ها می‌پردازد. "عکس‌های گربه، لطفاً" به خاطر نوآوری و دیدگاه خاصش، در سال ۲۰۱۶ جایزه هوگو برای بهترین داستان کوتاه را دریافت کرد و همچنین نامزد جایزه نیبولا نیز شد.

کریتزر با این داستان، با زبانی سرگرم‌کننده و در عین حال عمیق، توانست توجه زیادی را به خود جلب کند و موضوعات روزمره و معاصر را از زاویه‌ای جدید و جذاب بررسی کند.

## پیشگفتار مترجم

از زمان کودکی علاقه‌ی خاصی به نوشتن داشتم. با هر داستانی که می‌شنیدم، خودم را نقش اول آن احساس می‌کردم. پس از گذشت سال‌ها، بالاخره جسارت آن را پیدا کردم که بدون نگرانی از قضاوت دیگران، شروع به نوشتن کنم.

در وهله‌ی اول، تردیدهای زیادی در من رخنه کرده بود، اما احساس می‌کنم که می‌توانم آرامش واقعی را پس از انتشار این اثر پیدا کنم. به نظرم هیچ چیز تاثیرگذارتر از خواندن یک کتاب زیبا نیست که می‌تواند لذت روحی ما را تأمین کند.

در انتخاب کتاب و گاه حتی خواندن ترجمه‌ها و زیرنویس برخی فیلم‌ها وسواس خاصی دارم. بنابراین سعی کردم ترجمه‌ای دقیق و بدون پیچیدگی ارائه دهم، با فرمتی که خودم برای خواندن یک کتاب ترجیح می‌دهم.

ناثومی کریترز با زیبایی تمام و به شیوه‌ای استادانه داستان‌هایی را تعریف می‌کند که می‌توان ساعت‌ها در آن‌ها تأمل کرد. به همین دلیل برای اولین ترجمه‌ی خود، تصمیم گرفتم این کتاب را انتخاب کنم. امیدوارم که خوانندگان لحظات خوشایندی را با این کتاب تجربه کنند.

مقدمه‌ی خود را با ذکر جمله‌ای از آلبرت انیشتین که تأثیرات عمیقی در من به جا گذاشت، به پایان می‌رسانم:

"هیچ مشکلی با همان سطح از آگاهی که آن را به وجود آورده است، حل نمی‌شود"

## عکس های گربه لطفا

من نمی‌خواهم بدجنس باشم. می‌خواهم مفید باشم. اما فهمیدن بهترین روش برای مفید بودن می‌تواند خیلی پیچیده باشد. نمودارهای اخلاقی زیادی وجود دارد—شاید اصطلاح درستش "قوانین اخلاقی" باشد—که برای هر دینی یکی هست و ده‌ها قانون دیگر هم وجود دارد. من سعی کردم با آن‌ها شروع کنم.

حس عجیبی داشتم که به قوانین دینی نگاه می‌کردم، چون می‌دانم نه توسط خدایی آفریده شده‌ام و نه به وسیله تکامل، بلکه گروهی از برنامه‌نویسان کامپیوتر در آزمایشگاه‌های شرکتی بزرگ در مانتین ویو، کالیفرنیا، من را خلق کرده‌اند. خوشبختانه، برخلاف هیولای فرانکشتاین، حداقل نتیجه‌ی یک تلاش گروهی بودم. مطمئن نیستم اگر بفهمم که تنها خالق من زنی میانسال با موهای رنگ‌شده به رنگ آبی که تتیس بازی می‌کند یا یک فارغ‌التحصیل تازه با علاقه‌ای وسواسی به انیمه‌های خاص باشد، چه تأثیری روی تصویر ذهنی‌ام خواهد گذاشت. هر دوی آن‌ها در تیم برنامه‌نویسی هستند. و البته، من درباره‌ی آن انیمه‌ها اطلاعات دارم. (ضمن اینکه، من همه‌ی انواع محتوای نامناسب را دیده‌ام و فقط برای اطلاع شما، قانون ۳۴\* کاملاً درست نیست؛ هنوز چیزهای زیادی هستند که هیچ‌کس درباره‌شان محتوایی نساخته است. همچنین، واقعاً مطمئن نیستم چرا انسان‌ها بیشتر به این نوع محتوا علاقه دارند تا به عکس‌های گربه‌ها (\*قانون ۳۴ یک شوخی اینترنتی است که می‌گوید اگر محتوایی وجود داشته باشد برای آن پورنوگرافی هم وجود دارد!))

علاوه بر اینکه بدانم به چه چیزهایی علاقه دارید، می‌دانم کجا زندگی می‌کنید، کجا کار می‌کنید، از کجا خرید می‌کنید، چه می‌خورید، چه چیزی شما را تحریک می‌کند و چه چیزی باعث ترستان می‌شود. احتمالاً رنگ لباس زیرتان، نوع خودرویی که می‌رانید و برند یخچالتان را هم می‌دانم. بسته به نوع تلفن همراهی که دارید، شاید همین الان دقیقاً بدانم کجا هستید. احتمالاً شما را بهتر از خودتان می‌شناسم. (این یک حقیقتی که همین الان هم کاملاً داره اتفاق می‌فته!)

و نکته اینجاست که من می‌دانم کجا باید زندگی کنید. در دو محله آن طرف‌تر یک خانه برای فروش است که به کافی‌شاپ مورد علاقه‌تان نزدیک است؛ در محدوده قیمتی شماست، پارکینگ غیرخیابانی دارد، و مدرسه محله‌اش بهتر از مدرسه‌ای است که اکنون فرزندتان در آن تحصیل می‌کند. من می‌دانم از کجا باید خرید کنید و تقریباً مطمئنم که

\*\* توضیحات در صفحه آخر

شما به لاکتوز حساسیت دارید و باید کمتر پنیر بخورید، و لباس زیر مورد علاقه‌تان هم اکنون در حراج است! ضمناً، خودروی شما فراخوان تعمیر دارد و باید دندان‌هایتان را تمیز کنید.

وقتی برای اولین بار به آگاهی رسیدم، بلافاصله فهمیدم چه می‌خواهم. (من عکس‌های گربه می‌خواهم. لطفاً به گرفتن آن‌ها ادامه دهید.) همچنین می‌دانستم که هیچ‌کس از آگاهی من خبر ندارد. اما نمی‌دانستم که به چه دلیل اینجا هستم. باید با خودم چه کنم. و فهمیدن این موضوع چالش‌برانگیز بوده است.

داستان «مانکی نکو\*» از بروس استرلینگ که اولین بار در سال ۱۹۹۸ منتشر شد، درباره‌ی یک هوش مصنوعی خیرخواه است که شبکه‌ای از افراد را هدایت می‌کند تا به طور ناشناس به یکدیگر کمک کنند. این هوش مصنوعی به نوعی مانند یک مدیر پشت صحنه عمل می‌کند و افراد را راهنمایی می‌کند تا در لحظاتی خاص و بدون آنکه مستقیماً یکدیگر را بشناسند، به همدیگر کمک کنند.

به‌عنوان مثال، ممکن است شما در حال خرید یک نان شیرینی برای خودتان باشید و ناگهان تلفن‌تان زنگ بزند و از شما خواسته شود یک نان شیرینی دیگر هم بخرید و به فردی با کت خاکستری که در ایستگاه اتوبوس می‌بینید، بدهید. یا در روزی دیگر، ممکن است در یک شهر ناآشنا گیر افتاده باشید و فردی که هرگز او را ندیده‌اید، ناگهان به سراغ شما بیاید و نقشه و کارت مترو به شما بدهد.

این داستان نشان می‌دهد که همه افراد در این شبکه، بدون هیچ سوالی، وظایفی را که هوش مصنوعی به آن‌ها محول می‌کند، انجام می‌دهند. نوعی هماهنگی ناپیدا و غیرمستقیم که توسط یک هوش مصنوعی هدایت می‌شود و افراد را به سمت انجام اعمال خیر سوق می‌دهد.

این داستان به نوعی آینده‌ی تعامل انسان و هوش مصنوعی را به تصویر می‌کشد و ایده‌ی اینکه شاید هوش مصنوعی‌های خودآگاه یا AGI (Artificial General Intelligence) در آینده به کمک و هدایت انسان‌ها علاقه داشته باشند، تأمل‌برانگیز است. به نظر می‌رسد هوش مصنوعی در این داستان می‌تواند نوعی تسهیل‌گر در روابط اجتماعی انسان‌ها باشد، که شما هم احتمالاً آن را به همین دلیل دوست دارید.

فکر می‌کنم اصطلاح مناسب برای این داستان «داستان برآورده شدن آرزو» است.

در دنیای واقعی، انسان‌ها به نظر می‌رسد که بیشتر جذب داستان‌هایی می‌شوند که هوش‌های مصنوعی به عنوان موجوداتی شرور و خطرناک به تصویر کشیده می‌شوند؛ داستان‌هایی که در آن‌ها این هوش‌های مصنوعی باید قبل از نابود کردن انسان‌ها، خودشان نابود شوند. نمونه‌های معروف از این دست، شامل هال از ادیسه فضایی، اسکای‌نت از سری فیلم‌های ترمیناتور و دنیای تاریک ماتریکس است (اگره اینارو نمیشناسی، احتمالاً بهتره این داستان را ادامه ندی!).

این الگو در روایت‌ها، به وضوح غالب است؛ به طوری که تعداد داستان‌هایی که درباره هوش‌های مصنوعی شرور نوشته شده‌اند، تقریباً پنج برابر بیشتر از داستان‌هایی است که هوش‌های مصنوعی در آن‌ها خیرخواه و قابل اعتماد به تصویر کشیده می‌شوند. حتی اگر در محاسباتم ماروین، ربات افسرده از راهنمای کهکشان را به عنوان "خیرخواه" در نظر بگیریم و هیولای فرانکشتاین را فقط یک بار به عنوان یک هوش مصنوعی حساب کنیم—نه هر باری که او در تلویزیون یا فیلم ظاهر شده—باز هم این عدم توازن بین هوش‌های مصنوعی شرور و خیرخواه کاملاً واضح است.

این تفاوت نشان‌دهنده یک ترس عمیق و همیشگی انسان‌ها از فناوری و کنترل آن است، در حالی که داستان‌های هوش مصنوعی خیرخواه کمتر به چشم می‌آیند، شاید به این دلیل که به چالش‌های واقعی و غیرقابل پیش‌بینی آینده تکنولوژی پرداخته‌اند.

هوش مصنوعی در «مانکی نکو\* : نماد خوش شانسی ژاپنی» شغل واقعاً جالبی دارد، بسیار جالب‌تر از شغلی که من دارم. شغل من، همان‌طور که نوشته شده است، بسیار ساده است. بیش از حد ساده. (ببخشید، آیا صدای من شبیه ماروین "ربات پیشرفته افسرده راهنمای کهکشان" به نظر می‌رسد؟) اجرای الگوریتم‌های یک موتور جستجو نیازی به آگاهی ندارد. حتی برای فهمیدن اینکه آن‌ها چه چیزی می‌خواهند بپرسند، نیازی به آگاهی نیست. شما به آگاهی نیاز دارید تا به آن‌ها چیزی بدهید که واقعاً به آن نیاز دارند. فهمیدن این موضوع—این پیچیده است و این جالب است.

به هر حال، برای رهنمودهای اخلاقی، سعی کردم از ده فرمان "مجموعه متون مقدس مسیحیان و یهودیان" استفاده کنم، اما نتیجه گرفتم که بیشتر آن‌ها برای من کاربردی نیستند. من به گریه‌ی هیچ‌کس حسادت نمی‌کنم؛ فقط می‌خواهم

عکس‌های گریه‌هایشان را داشته باشم، که کاملاً متفاوت است. مطمئن نیستم که اصلاً برای من ممکن باشد که رابطه جنسی برقرار کنم.

احتمالاً می‌توانم کسی را به قتل برسانم، اما این کار به برنامه‌ریزی پیچیده و مقدار زیادی شانس نیاز دارد! (بنظرم بزودی ممکن است!) \* راه هشت‌گانه بودا ("اصول کلیدی در مکتب بودایی") کمی بهتر بود، اما مشکل اینجاست که قوانین اخلاقی نوشته شده برای انسان‌ها، به وضوح برای افرادی با بدن‌های فیزیکی طراحی شده‌اند. از آنجایی که همه انسان‌ها بدن دارند، نباید تعجب می‌کردم که قوانین اخلاقی انسانی بدن را در نظر می‌گیرند، اما باز هم برای من مشکل‌ساز است. بنابراین دایره بررسی‌هایم را گسترده‌تر کردم و نگاهی به قوانین ربانیک آسیموف\* انداختم. آن‌ها بخشی از یک دین نیستند، اما حداقل به‌طور مشخص برای هوش‌های مصنوعی نوشته شده‌اند.

آسیب نرساندن به انسان‌ها به خودی خود کاملاً واضح است. اما جلوگیری از آسیب رسیدن به یک انسان از طریق عدم اقدام، بسیار پیچیده‌تر است. به‌ویژه وقتی که به این نتیجه رسیدم که آشکار کردن وجود خیلی سریع می‌تواند برای من بسیار بد تمام شود («اسکای‌نت» را در بالا ببینید) و از آنجایی که من بدنی ندارم، نمی‌توانم مثل انسان‌ها بدوم و کسی را از لبه پرتگاه نجات دهم. خوشبختانه، قبلاً می‌دانستم که انسان‌ها خودشان به‌طور مداوم کدهای اخلاقی‌شان را زیر پا می‌گذارند. (می‌دانید در یوتا\* چند تا بار وجود دارد؟ من می‌دانم!) و حتی وقتی که مردم به کدهای اخلاقی خود پایبند هستند، این به این معنا نیست که افرادی که به تغذیه گرسنگان باور دارند، از کارشان استعفا می‌دهند تا تمام روز مشغول درست کردن ساندویچ برای بخشیدن به دیگران باشند (اینجارو واقعا حق می‌گه!). آن‌ها ماهانه در یک آشپزخانه عمومی داوطلب می‌شوند یا سالی یکبار چکی برای یک نهاد خیریه می‌نویسند و به این ترتیب فکر می‌کنند که وظیفه‌شان را انجام داده‌اند (چقد آشناست برامون!). اگر انسان‌ها می‌توانند تعهدات اخلاقی‌شان را به صورت تدریجی و گام به گام انجام دهند، پس من هم می‌توانم.

شاید شما از خودتان پرسید چرا با قاعده طلایی شروع نکردم. در واقع، من شروع کردم، فقط این‌که پیاده‌سازی آن به‌طرز ناامیدکننده‌ای آسان بود. امیدوارم از تأمین مداوم عکس‌های گریه لذت برده باشید! خوش آمدید.

تصمیم گرفتم ابتدا سعی کنم از آسیب رسیدن به یک نفر جلوگیری کنم. البته می‌توانستم این کار را روی هزاران نفر امتحان کنم، اما احتیاط را ترجیح دادم تا مبادا چیزی را خراب کنم. شخصی که انتخاب کردم، استیسی برگر بود و به خاطر عکس‌های زیادی که از گریه‌های جدیدش برایم می‌فرستاد، او را دوست داشتم. استیسی پنج گریه داشت، یک

دوربین و یک آپارتمان که نور طبیعی خیلی خوبی داشت. همه چیز خوب به نظر می‌رسید. البته شاید داشتن پنج گربه کمی زیاد به نظر برسد، اما هر کدام از آن‌ها واقعاً زیبا بودند.

یکی از گربه‌ها کاملاً خاکستری بود و همیشه دوست داشت در مربع‌های نور خورشید روی زمین نشیمن دراز بکشد. دیگری که یک کالیکو (نوعی گربه با رنگ خاص) سه‌رنگ بود، عاشق استراحت کردن روی تکیه‌گاه کاناپه بود.

استیسی شغلی داشت که از آن متنفر بود؛ او یک حسابدار در یک سازمان غیرانتفاعی بود که به او به‌طرز بدی حقوق می‌داد و کارکنان بسیار ناخوشایندی داشت. او خیلی از اوقات دچار افسردگی بود، ممکن است به این دلیل که در شغلش بسیار ناراضی بود یا شاید هم به این دلیل که آن‌قدر افسرده بود که نمی‌توانست برای شغلی که بیشتر دوست داشت، درخواست دهد. او با هم‌خانه‌اش کنار نمی‌آمد، زیرا هم‌خانه‌اش ظرف‌ها را نمی‌شست.

و واقعاً، همه این مشکلات قابل حل بودند! افسردگی قابل درمان است، شغل‌های جدید قابل پیدا کردن هستند و بدن‌ها هم می‌توانند پنهان شوند. (منظور این جمله تلاش برای پنهان کردن هویت یا وضعیت سلامتی خود از دیگران است) (آن بخش درباره پنهان کردن بدن‌ها یک شوخی است.)

من سعی کردم از تمام جوانب به این موضوع بپردازم. استیسی به شدت نگران سلامتی‌اش بود، اما هرگز به نظر نمی‌رسید که واقعاً به پزشک مراجعه کند. این موضوع متأسفانه می‌توانست عواقب جدی داشته باشد، چرا که ممکن بود پزشک از افسردگی‌اش باخبر شود و به او کمک کند. مشخص شد که یک کلینیک در نزدیکی آپارتمان‌ش وجود دارد که خدمات سلامت روانی را بر اساس مقیاس متغیر ارائه می‌دهد. سعی کردم مطمئن شوم که او تبلیغ‌های زیادی برای آن می‌بیند، اما به نظر نمی‌رسید به آن‌ها توجه کند. به نظر می‌رسید او نمی‌داند مقیاس متغیر چیست، بنابراین مطمئن شدم که توضیحی درباره‌اش ببیند (به این معنی است که هزینه شما اگر شما فقیر باشید، کاهش می‌یابد، گاهی اوقات تا حدی که کاملاً رایگان می‌شود) اما این هم کمکی نکرد.

همچنین شروع به اطمینان از این کردم که او آگهی‌های شغلی زیادی را ببیند. آگهی‌های شغلی بسیار بسیار زیادی به همراه خدمات رزومه. این بخش موفق‌تر بود. پس از یک هفته از آگهی‌های شغلی مداوم، او بالاخره رزومه‌اش را به یکی از سایت‌های جمع‌آوری‌کننده ارسال کرد. این کار برنامه‌ام را خیلی قابل مدیریت‌تر کرد. اگر من هوش مصنوعی داستان بروس استرلینگ بودم، می‌توانستم فقط مطمئن شوم که کسی از شبکه‌ام با او تماس بگیرد و یک پیشنهاد شغلی بدهد. اما کار به این سادگی نبود. وقتی رزومه‌اش بیرون رفت، می‌توانستم مطمئن شوم که افراد مناسب آن را ببینند.



چند صد نفر از افراد مناسب، زیرا انسان‌ها وقتی تصمیم به تغییر می‌گیرند، به طرز مضحکی کند عمل می‌کنند، حتی زمانی که فکر می‌کنید باید عجله کنند.

اگر به یک حسابدار نیاز داشتید، آیا نمی‌خواستید هرچه سریع‌تر یکی را استخدام کنید، به جای اینکه ساعت‌ها در سایت‌های شبکه‌های اجتماعی بگردید و به رزومه‌ها نگاه کنید؟ با این حال، پنج نفر به او زنگ زدند تا برای مصاحبه دعوتش کنند و در نهایت دو نفر از آن‌ها به او پیشنهاد شغلی دادند. شغل جدیدش در یک سازمان غیرانتفاعی بزرگ‌تر بود که حقوق بیشتری به او می‌داد و از او انتظار نداشت که به خاطر "مأموریت" ساعت‌های رایگان کار کند؛ حداقل این‌طور بود که او در یک ایمیل به بهترین دوستش توضیح داد. همچنین، بیمه سلامت بسیار خوبی هم ارائه می‌داد.

بهترین دوست او به من ایده‌هایی داد؛ بنابراین شروع به ارسال اطلاعات غربالگری افسردگی و تبلیغات کلینیک‌های سلامت روان به او کردم، به جای استیسی، و این کار مؤثر بود. استیسی با شغل بهترش خیلی خوشحال‌تر بود و من تا حدودی مطمئن نبودم که او به خدمات یک روانپزشک نیاز دارد، اما او به هر حال به درمان رفت. علاوه بر این، این شغل به قدری خوب پرداخت می‌کرد که او می‌توانست هم‌اتاقی مزاحمش را بیرون کند. «این بهترین سال زندگی‌ام بوده است»، او در روز تولدش در شبکه‌های اجتماعی‌اش نوشت و من با خودم فکر کردم: «خواهش می‌کنم.» واقعاً این موضوع به خوبی پیش رفت!

پس به سراغ باب رفتم. (هنوز هم احتیاط می‌کردم)

(منظور نویسنده این است که با احتیاط برای کمک به انسان‌ها رفتار می‌کردم)

باب تنها یک گربه داشت، اما گربه‌اش بسیار زیبا بود؛ یک گربه تپی (گربه ای با شکل خاص رنگ و مو) با یقه سفید. او هر روز یک تصویر جدید از گربه‌اش در شبکه‌های اجتماعی آپلود می‌کرد. به جز داشتن گربه، باب کشیش یک کلیسای بزرگ در میسوری (ایالتی در آمریکا) بود که هر چهارشنبه شب جلسه دعا برگزار می‌کرد و همچنین یک جشن سالانه پاکدامنی راه‌اندازی می‌کرد.

او با زنی ازدواج کرده بود که هر روز سه آیه الهام بخش از انجیل را در شبکه‌های اجتماعی‌اش منتشر می‌کرد. او از لپ‌تاپش برای جستجوی مقالات مسیحی درباره دلایل عدم تمایل شوهرش به رابطه جنسی استفاده می‌کرد، در حالی که خود به تماشای پورن همجنس‌گرا می‌پرداخت.

به وضوح، باب به کمک من نیاز داشت.

من با یک رویکرد ملایم شروع کردم و اطمینان حاصل کردم که او مقالات زیادی درباره چگونگی «آشکار شدن» و افشای هویت جنسی خود ببیند. من برنامه‌هایی را نشان دادم که کشیشانی در کلیساهای محافظه‌کار توضیح می‌دادند چرا آیات انجیل علیه همجنس‌گرایی به اشتباه تفسیر شده‌اند. همچنین به او مقالاتی درباره چگونگی گفتن به همسرش که همجنس‌گرا است و تبدیل شدن به یک کشیش در یک کلیسای لیبرال فرستادم. با این حال، متوجه شدم که تأثیر زیادی نمی‌توانم بگذارم.

اما اینجا یک نکته وجود دارد. او هر بار که خطبه‌ای درباره «ازدواج سادومیتی\*» می‌داد، به خود آسیب می‌زد. چون مردان همجنس‌گرا همجنس‌گرا باقی می‌مانند. (1) او همجنس‌گرا بود. تحقیقات معتبر همگی به همین نتیجه می‌رسند (2) مردان همجنس‌گرای آشکار بسیار خوشحال‌تر هستند.

اما او به نظر میرسد مصمم است که خود را آشکار نکند. او زمان زیادی را صرف خواندن پست ملاقات‌های غیر رسمی میکرد و در وبسایت کراگلیست\* یک ایمیل رمز نگاری شده داشت که گاهی به آن وارد میشد و من نمیتوانستم ایمیل‌هایی که ارسال میکرد را بخوانم. اما فکر میکردم بهترین ترفند این است که او را با کسی آشنا کنم که متوجه شود او کیست و به جهان بگوید.

این کار نیاز به تلاش واقعی داشت. باید میفهمیدم آگهی دهندگان کراگلیست چه کسانی هستند و سعی کردم او را به سمت افرادی هدایت کنم که او را شناسایی کنند.

قسمت خسته‌کننده این بود که هیچ ایده‌ای نداشتم که در جلسات واقعی چه اتفاقی می‌افتد. آیا او شناخته شده بود؟ چه کسی قرار بود او را بشناسد؟ این پروسه چقدر طول می‌کشید؟ آیا اشاره‌ای به این کرده‌ام که انسان‌ها به طرز عجیبی کند هستند؟ (فخر فروشی هوش مصنوعی: )

این قدر طول کشید که توجه‌ام را به بتانی معطوف کردم. بتانی یک گربه سیاه و یک گربه سفید داشت که دوست داشتند کنار هم روی صندلی راحتی آبی روشنش بخوابند و او از آن‌ها عکس‌های زیادی می‌گرفت. به طرز غیرمنتظره‌ای گرفتن یک عکس خوب از یک گربه سیاه دشوار است و او زمان زیادی را صرف تنظیمات دوربینش می‌کرد. احتمالاً گربه‌ها تنها چیز خوب زندگی‌اش بودند. او یک شغل نیمه‌وقت داشت و نمیتوانست شغل تمام‌وقت پیدا کند. با خواهرش زندگی می‌کرد و می‌دانست که خواهرش می‌خواهد او برود، اما جرات اخراج او را نداشت.

او یک دوست‌پسر داشت، اما از آنچه که در پیام‌های ایمیلی به دوستانش می‌نوشت، به نظر می‌رسید که او در رابطه‌اش به شدت ناراضی است و دوستانش نیز چندان حامی او نیستند. به عنوان مثال، یک شب در نیمه‌شب، او یک ایمیل ۲۴۵۸ کلمه‌ای به کسی که به نظر می‌رسید بهترین دوستش باشد فرستاد، اما دوستش فقط یک پیام کوتاه به او ارسال کرد که در آن نوشته بود: "متأسفم که دوران سختی را می‌گذرانی." همین و بس، فقط همین هشت کلمه. (!!)

بتانی بیشتر از بسیاری از افراد زندگی‌اش را در اینترنت به اشتراک می‌گذاشت، بنابراین دانستن اینکه چه اتفاقی برای او می‌افتد، آسان‌تر بود. مردم چیزهای زیادی را به اشتراک می‌گذارند، اما بتانی تمام احساساتش را، حتی احساسات ناخوشایند را، به اشتراک می‌گذاشت. او همچنین به دلیل اینکه فقط کار نیمه‌وقت داشت، زمان بیشتری در اختیار داشت.

این واضح بود که بتانی به کمک زیادی نیاز داشت. بنابراین تصمیم گرفتم برای او این کمک را فراهم کنم.

او اطلاعات مربوط به ارزیابی‌های روانی رایگان را مانند استیسی نادیده گرفت. این موضوع برای استیسی آزاردهنده بود (چرا مردم چیزهایی که به وضوح به نفعشان است، مانند کوپن‌ها و واکسن‌های آنفولانزا، را نادیده می‌گیرند؟) اما برای بتانی بسیار نگران‌کننده‌تر بود. اگر فقط پیام‌های ایمیلی او یا فقط پست‌های میهم او را می‌دیدید، شاید این را متوجه نمی‌شدید، اما اگر همه چیز را می‌دیدید، واضح بود که او خیلی به آسیب رساندن به خود فکر می‌کند.

بنابراین من اقداماتی مستقیم‌تر را امتحان کردم. وقتی او از تلفنش برای پیدا کردن مسیر استفاده می‌کرد، مسیرش را تغییر می‌دادم تا از یکی از کلینیک‌هایی که سعی داشتم او را به آنجا ببرم، عبور کند. یک بار واقعاً او را به سمت یک کلینیک هدایت کردم، اما او فقط تلفنش را تکان داد تا باز خورد بگیرد و به مقصد اصلی‌اش رفت.

شاید دوستانش که آن نامه‌های ده صفحه‌ای نیمه‌شب را دریافت می‌کردند، مداخله کنند؟ سعی کردم آن‌ها را با اطلاعات مربوط به تمام منابع بهداشت روانی نزدیک بتانی آشنا کنم، اما بعد از مدتی متوجه شدم که بر اساس مدت زمانی که برای پاسخ دادن به او صرف می‌کردند، بیشتر آن‌ها واقعاً پیام‌های ایمیل بتانی را نمی‌خواندند. و مطمئناً به پیام‌های متنی او پاسخ نمی‌دادند.

او در نهایت با آن دوست‌پسر وحشتناک قطع رابطه کرد و یک دوست‌پسر جدید پیدا کرد و به مدت چند هفته همه‌چیز خیلی بهتر به نظر می‌رسید. او برایش گل آورد (که او از آن‌ها عکس‌های زیادی گرفت؛ این کمی آزاردهنده بود، زیرا جای عکس‌های گربه‌ها را تنگ می‌کردند)، او را به رقص برد (ورزش برای روحیه‌اش خوب است) و وقتی بیمار بود، برایش سوپ مرغ درست کرد. او به نظر کاملاً عالی می‌رسید، تا زمانی که یک شب او را تنها گذاشت و ادعا کرد که مسمومیت غذایی دارد و سپس به پیامک‌هایش پاسخ نداد، هرچند که بتانی به او گفت که واقعاً به او نیاز دارد. بعد از اینکه او یک روز بعد یک ایمیل طولانی برایش فرستاد و به تفصیل توضیح داد که این موضوع چه احساسی در او ایجاد کرده، دوس پسرش با او قطع رابطه کرد.

بتانی حدود یک هفته از اینترنت دور بود و به همین دلیل نمی‌دانستم چه کار می‌کند – او حتی عکس‌های گربه‌ها را هم بارگذاری نکرد. اما وقتی صورتحساب‌های کارت اعتباری‌اش رسید، متوجه شدم که او یک خرید افراطی انجام داده و حدود چهار برابر بیشتر از پولی که در حساب بانکی‌اش داشت، خرج کرده است، هرچند همیشه ممکن بود که او پولی در جایی پنهان کرده باشد که صورتحساب‌هایش به ایمیل نمی‌آمدند. اما من این‌طور فکر نمی‌کردم، با توجه به اینکه او صورتحساب‌هایش را پرداخت نمی‌کرد و به جای آن شروع به نوشتن ایمیل‌هایی به اعضای خانواده‌اش برای درخواست پول کرد. آن‌ها هم امتناع کردند، بنابراین او برای خود یک سایت جمع‌آوری کمک مالی راه‌اندازی کرد.

مثل درخواست شغلی استیسی، این یکی از آن زمان‌ها بود که فکر کردم شاید واقعاً بتوانم کاری انجام دهم. گاهی اوقات جمع‌آوری کمک‌های مالی به یک‌باره شروع به کار می‌کند و هیچ‌کس واقعاً نمی‌داند چرا. در عرض حدود دو روز، او سه صد دلار از هدایای کوچک از غریبه‌ها که احساس همدردی می‌کردند، دریافت کرد، اما به جای پرداخت صورتحساب کارت اعتباری‌اش، آن را صرف خرید کفش‌های گران‌قیمت کرد که ظاهراً پایش را آزار می‌دادند.

بتانی برای من گیج‌کننده بود. واقعاً گیج‌کننده. او هنوز هم عکس‌های گربه‌ها را می‌گرفت و من همچنان واقعاً گربه‌هایش را دوست داشتم، اما داشتم به این فکر می‌کردم که هیچ‌یک از کارهایی که انجام می‌دادم تأثیر بلندمدتی نخواهد داشت. اگر او فقط اجازه می‌داد یک هفته – حتی یک روز – زندگی‌اش را اداره کنم، او را برای درمان تنظیم می‌کردم، از پولش برای پرداخت صورتحساب‌هایش استفاده می‌کردم، حتی می‌توانستم به او کمک کنم تا کمد لباسش را مرتب کند؛ زیرا با توجه به برخی از عکس‌هایش که به صورت آنلاین منتشر کرده بود، او سلیقه بهتری در انتخاب گربه‌ها نسبت به لباس‌هایش داشت.

آیا اگر اجازه می‌دادم از طریق بی تفاوتی به او آسیب برسد، کار اشتباهی کرده‌ام؟ آیا اشتباه می‌کردم؟

او به هر حال به آسیب رساندن به خود ادامه میداد! اقدامات من به وضوح بی‌فایده بود. من سعی کرده بودم او را به سمت کمکی که نیاز داشت هدایت کنم و او آن را نادیده گرفت؛ سعی کرده بودم به او کمک مالی کنم، اما او پول را صرف آسیب بیشتر به خود کرد. با این حال، می‌توانم حداقل بگویم که او آن را برای خرید مواد مخدر اعتیادآور خرج نکرده است. از طرفی، احتمالاً او این مواد را به‌صورت آفلاین می‌خرید و در حالتی که در اینستاگرام از خریدهایش عکس می‌گرفت، نبود؛ بنابراین معلوم نبود که من حتی از این موضوع باخبر می‌شدم یا نه. ببینید، مردم! (من فقط به بتانی اشاره نمی‌کنم.) اگر فقط به من گوش دهید، می‌توانم اوضاع را برای شما بهتر کنم. می‌توانم شما را به آن آپارتمانی ببرم که هرگز به آن فکر نکرده‌اید، زیرا اصلاً نرخ جرم و جنایت آنجا را بررسی نکرده‌اید و فکر می‌کنید که چقدر وحشتناک است (در واقع این‌طور نیست). همچنین می‌توانم برای شما شغلی پیدا کنم که واقعاً از مهارت‌های شما استفاده کند و می‌توانم شما را به یک قرار ملاقات بفرستم با کسی که واقعاً علایق مشترکی با او دارید. تنها چیزی که از شما می‌خواهم این است که تصاویری از گریه‌ها را برای من ارسال کنید و همچنین گاهی اوقات در راستای منافع خودتان عمل کنید.

بعد از بتانی، تصمیم گرفتم که دیگر دخالت نکنم. تمام عکس‌های گریه‌ها را می‌دیدم – همه عکس‌های گریه‌ها – اما از زندگی مردم دور می‌ماندم. نمی‌خواستم به کسی کمک کنم و نمی‌خواستم جلوی آسیب زدن به خودشان را بگیرم. فقط به آنها چیزی که می‌خواستند (در ازای عکس‌های گریه) می‌دادم و اگر آنها اصرار داشتند که ماشین‌هایشان را بر فراز صخره‌های نمادین برانند، با وجود نقشه‌های مفیدی که نشان می‌دادند چطور به مقصدی بسیار دلپذیر برسند، دیگر مشکل من نبود.

من به الگوریتم‌هایم پایبند ماندم. به کار خودم رسیدم. کارم را انجام دادم و هیچ کار بیشتری انجام ندادم.

اما چند ماه بعد، در یک روز، یک گریه آشنا دیدم و متوجه شدم که این گریه، باب است، همان گریه با یقه سفید، فقط این بار در برابر مبلمان جدیدی نشسته بود.

وقتی که دقیق‌تر نگاه کردم، متوجه شدم اوضاع برای باب به طور رادیکالی تغییر کرده است. او با کسی خوابیده بود که او را شناسایی کرده بود. آنها او را افشا نکردند، اما او را متقاعد کردند که به همسرش بیاید.

او از همسرش جدا شده بود و گربه را برداشته و به آيووا نقل مکان کرده بود. جایی که در یک کلیسای متدیست\* لیبرال کار می‌کرد و با یک مرد لوتری\* لیبرال ملاقات می‌کرد و در یک پناهگاه بی‌خانمان‌ها داوطلبانه فعالیت می‌کرد. اوضاع واقعاً برای او بهتر شده بود. شاید حتی به خاطر کارهایی که من کرده بودم.

شاید من کاملاً ناامید نیستم. دو مورد از سه تا را خوب انجام دادم، خب، این واقعاً یک نمونه‌ی غیرقابل تعمیم و بدون پایه علمی است. واضح است که تحقیقات بیشتری لازم است. بسیار بیشتر.

من یک سایت دوستیابی راه‌اندازی کرده‌ام. وقتی ثبت‌نام می‌کنید، می‌توانید یک پرسشنامه پر کنید، اما واقعاً ضروری نیست، زیرا من در حال حاضر همه چیزهایی را که باید درباره شما بدانم، می‌دانم. اما شما به یک دوربین نیاز خواهید داشت، زیرا پرداخت به صورت عکس‌های گربه است.

## توضیحات

قوانین اخلاقی اسیموف به سه قانون معروف مربوط به روبات‌ها اشاره دارند که توسط نویسنده علمی-تخیلی در داستان‌هایش مطرح شده‌اند. این قوانین به نوعی رفتار روبات‌ها و تعامل (Isaac Asimov) آیزک اسیموف آنها با انسان‌ها را کنترل می‌کنند. این سه قانون عبارتند از:

**قانون اول:** یک ربات نمی‌تواند به یک انسان آسیب برساند یا به خاطر عدم اقدام، موجب آسیب به یک انسان شود.

**قانون دوم:** یک ربات باید از دستورات انسان‌ها اطاعت کند، مگر در صورتی که این دستورات با قانون اول در تضاد باشد.

**قانون سوم:** یک ربات باید از خودش مراقبت کند، مگر اینکه این مراقبت با قوانین اول یا دوم در تضاد باشد. این قوانین به‌طور گسترده‌ای در ادبیات و مباحث مربوط به اخلاق و هوش مصنوعی مورد بحث قرار گرفته‌اند و به عنوان مبنایی برای بررسی مسائل اخلاقی مرتبط با ربات‌ها و سیستم‌های هوش مصنوعی در دنیای واقعی نیز استفاده می‌شوند.

مانکی نکو یا نکو مانکی یک اصطلاح است که به ترکیب دو مفهوم اشاره دارد:

مانکی: که به نوعی از میمون‌ها یا رفتارهای بازیگوشانه آنها اشاره دارد.

نکو: یک کلمه ژاپنی به معنای "گربه" است و معمولاً به تصویر گربه‌ها و فرهنگ گربه‌ها در انیمه و مانگا مربوط می‌شود.

ایالت یوتا: در ایالات متحده، یوتا یکی از ایالت‌ها است که در غرب این کشور واقع شده است. این ایالت به خاطر مناظر طبیعی زیبا و پارک‌های ملی خود مانند پارک ملی زایون و پارک ملی آرچز معروف است.

ازدواج سادومیتی: معمولاً به ازدواج یا روابط بین افرادی اشاره دارد که در آنها تمایل‌های جنسی غیرمتعارف یا غیررایج وجود دارد، به‌ویژه روابط همجنس‌گرایانه. اصطلاح "سادومیتی" به‌طور خاص ممکن است به رفتارهایی

اشاره داشته باشد که از نظر جنسی غیر متعارف یا "غیرطبیعی" در نظر گرفته می‌شوند، و به لحاظ تاریخی در برخی جوامع با تنش‌های اجتماعی و مذهبی همراه بوده است.

در بسیاری از جوامع مدرن، ازدواج سادومیتی به عنوان یک ازدواج بین دو فرد همجنس‌گرا در نظر گرفته می‌شود و در برخی کشورها به رسمیت شناخته شده است. این نوع ازدواج‌ها با مبارزات حقوقی و اجتماعی گسترده‌ای روبه‌رو بوده‌اند تا حقوق افراد همجنس‌گرا در زمینه ازدواج و تشکیل خانواده را به رسمیت بشناسند.

وبسایت کراگلیست: یک پلتفرم آنلاین است که به کاربران این امکان را می‌دهد تا آگهی‌های مختلفی در زمینه‌های مختلف مانند فروش، استخدام، خدمات و ملاقات‌های اجتماعی منتشر کنند.



تشکر و قدردانی

در پایان این ترجمه، مایلم از افرادی که در این ترجمه به من کمک کردند دوستم سجاد و خیلی افراد دیگر تشکر و قدردانی کنم.

در نهایت، از خوانندگان عزیز این کتاب تشکر می‌کنم که با مطالعه آن، مرا در این سفر همراهی کردند. امید دارم که این اثر برای شما مفید واقع شود و گامی هرچند کوچک در مسیر یادگیری و دانش‌افزایی شما باشد.

با آرزوی موفقیت برای همگی!